

تنها نشسته بود. سراغش رفتم. دست بر شانه‌اش زدم.
- تنها نشسته‌ای؟
گفت: اتفاقاً همین الان تنهایم کردی. مدت‌ها بود دنبال
یک وقت خالی می‌گشتم، کمی با خدا خودمانی حرف
بزنم. جلسه‌مان را بهم زدی!

ای اباذر، سه چیز را قبل از سه چیز مغتنم شمار.
جوانی‌ات را قبل از آن که به پیری برسی.
سلامتی‌ات را قبل از آن که بیمار شوی.
و فراغت را قبل از آن که مشغول شوی.
این را پیامبر مهربان، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به دوستش
اباذر گفت، تا به گوش من و تو که آن زمان نبودیم
هم برسد.
حدیثی کوتاه، آسان، شاید تکراری، چه قدر نزدیک
به فطرت انسان.
شاید بارها از پدرت یا بزرگترهای فامیل یا پیرمرد
و میان‌سالی که در تاکسی نشسته شنیده باشی که
جوانی؛ کجایی که یادت بخیر.
یعنی حیف! که وقتی جوان بودم کاری که الان
حسرتش را می‌خورم نکردم.
یا آن جمله قشنگ که بعضی راننده‌های خوش‌ذوق
پشت کامیون نوشته‌اند «سلامتی تاجی است که
تنها بیماران آن را می‌بینند»
و آدم‌های پر مشغله‌ای که هفته‌ای یک‌بار زن و
بچه‌شان را می‌بینند و وقتی می‌شنوند کفاش سر
کوچه یک هفته رفته مشهد زیارت، با آه می‌گویند
خوشا به حالش.
و بچه آن آقای پولدار که بچه آن آقای کفاش
سرکوچه را شاید مسخره هم می‌کرد، توی دلش
می‌گوید «خوشا به حال بچه کفاش». یعنی ای
کاش من هم مثل این کفاش ساده‌پوش ساده
زیست وقتی داشتم لااقل یک روز برای دل خودم
به مشهد بروم.
و اینجاست که می‌فهمی زیارت به پول و ماشین
و ... نیست. گاهی همه این‌ها اگر نباشد ظاهراً
نمی‌شود هیچ‌جا رفت. سنگ پایت می‌شود و از
زیارت و می‌مانی.
پس جوان؛ تا سرمایه جوانی‌ات با آتش پیری
خاکستر نشده و سلامتی‌ات با بیماری بر تخت
نیفتاده و سرت شلوغ نشده، یک ثانیه صبر کن -
تأمل کن...



معکوس اوقات

فاطمه نقدی

فرض کنید در ارتفاع ۵۰ متری از سطح زمین،

روی یک صندلی نشسته‌ای، بالای یک جرثقیل. صندلی شما درست در آخرین نقطه صفحه فلزی که بالای جرثقیل تعبیه شده، قرار دارد و کمی این طرف و آن طرف شدن بی‌جا، مساوی با مرگ است.

نسیم خنکی می‌وزد. چقدر این نسیم اگر روی زمین بودی خوشایند بود، ولی الان نسیم به آن ملایمی که شمع را هم خاموش نمی‌کند، برای تو که در آن ارتفاع عرق می‌ریزی شبیه تماس دستی است که اسلحه بر شقیقه‌ات گذاشته و نمی‌دانی ماشه را خواهد کشید یا نه...

یک گوشی برای‌ت گذاشته‌اند که از مکان نامعلومی، کسی شما را راهنمایی می‌کند.

سه ثانیه به شما وقت می‌دهند و دو شاسی هم در مقابل‌تان است.

می‌گویند در این سه ثانیه اگر شاسی سمت راستی را فشار بدهی ۵۰ میلیون جایزه داری و اگر شاسی سمت چپ را فشار بدهی ۵۰ میلیون جایزه را از دست داده‌ای. یعنی همین که هستی، باقی می‌مانی! نمی‌خواهم پرسش شما کدام دکمه را انتخاب می‌کنی. این که سؤال ندارد. تا این حد هم آی کیو نیستم، اما اگر تراول پنجاه هزار تومانی‌ات که با کلی خواهش قرض گرفته‌ای، همان لحظه بیفتد، چه کار می‌کنی؟! ... این‌جا کمی عجله فرمودید!

اصلاً هم معلوم نیست. این که گور بابای پنجاه هزار تومانی؛ پنجاه میلیون را بچسب، تنها وقتی درست است که دو ثانیه از وقتت به‌خاطر حواس پرتی و توجه به همان پنجاه هزار تومانی ناقابل از دست نرفته باشی و به شرطی که در کمتر از یک ثانیه متوجه شوی که سر پنجاه میلیون تومان به باد است و باز در همان کمتر از یک ثانیه حواست باشد، کمتر از یک ثانیه بیشتر وقت نداری و باز به شرط این که وقتی دستت را برای فشردن شاسی حرکت دادی، وقت اضافی هم تمام نشده باشد، و باز هم به شرطی که در همان دو ثانیه اول که می‌خواستی پنجاه هزار تومانی‌ات را نجات بدهی از آن ارتفاع سقوط نکرده باشی!

پس یک بار دیگر سؤال می‌کنم: اگر بالای یک جرثقیل بلند، دو شاسی در مقابل شما قرار دهند، با همان توضیحات (فوق‌الذکر) و تراول پنجاه هزار تومانی نداشته باشی و ... کدام را انتخاب می‌کنی؟ همه این‌ها را گفتم یعنی وقتی سر کوچه یا خیابان محله‌تان تابلوی ثبت‌نام اعتکاف سه روزه ماه رجب را دیدی، به خاطر هیچی بی‌خیال ثبت‌نام می‌شی یا نه؟! فقط یک ثانیه مانده...

نشسته بود و دو دستی سرش را می‌خاراند!

یک دقیقه... دو دقیقه... سه دقیقه...

ول کن هم نبود.

حوصله‌ام سر رفت. جلو رفتم و گفتم: چه ته؟! کلافه‌ای؟

با خنده گفت: نه بابا. چند وقته فرصت سر خاراندن ندارم، دارم جبران گذشته می‌کنم.

گفتم: مگر این چند وقته چندبار سرت خارش پیدا کرده؟

میگه: یک مقدار بیش‌پس اندازه!